



مجلات منطقه‌ها

بالا خیابان، پایین خیابان

جمعی از نوجوانان و جوانان، قرار پنجشنبه شب هایشان را با زیارت گره زده‌اند

دیدار عاشقانه آخر هفته



گنبد بارگاه



زمان برگشت است. آدم دلش می‌خواهد بیشتر بماند. اما همین دل‌تنگی بهانه‌ای می‌شود برای انتظار هفته بعد؛ برای تکرار مسیری که با رفاقت شروع می‌شود و به آرامش می‌رسد. قرار هفتگی این جمع شاید ساده به نظر برسد، اما برای آن‌ها بخشی از زندگی شده است؛ قدم‌هایی که هر هفته برداشته می‌شود تا دل‌ها دوباره آرام بگیرد و دیدار تازه شود.

راه از همه چیز حرف می‌زنیم؛ کار، زندگی، برنامه‌ها... همین باعث می‌شود طولانی بودن مسیر اصلا حس نشود. حسین جمره می‌گوید: حدود ۴۵ دقیقه پیاده روی داریم. شاید بعضی روزها احساس خستگی کنیم، اما شوق رسیدن، خستگی را از بین می‌برد. وقتی هدف زیارت است، آدم نمی‌فهمد چطور می‌رسد. در طول مسیر گاهی مداحی خوانده می‌شود و گاهی هم شوخی و خاطره‌گویی جمع را گرم می‌کند. همین فضای صمیمی باعث شده است این قرار هفتگی برایشان به یکی از لحظه‌های شیرین هفته تبدیل شود. برای این جمع، هر زیارت حال و هوای خاص خودش را دارد. رضا حیدری می‌گوید: معمولاً هر هفته یکی از بچه‌ها بانی می‌شود؛ گاهی پذیرایی ساده و گاهی هم شام سبک. همین مشارکت‌ها انگیزه ادامه مسیر را بیشتر کرده است. حتی شب‌های سرد یا برفی هم نتوانسته است این قرار را تعطیل کند.

دل‌تنگی در مسیر برگشت

زیارت که تمام می‌شود، بعضی‌ها هنوز دلشان نمی‌آید از حرم دل بکنند. امیرحسین محمودی می‌گوید: سخت‌ترین لحظه همان

مهدی افتاده حلقه‌ای کوچک از نوجوانان در گوشه‌ای از رواق دارالمرحمه شکل گرفته است. یکی آرام زیارت نامه می‌خواند، چند نفر زیر لب دعا می‌کنند و بقیه ساکت گوش می‌دهند. خستگی در چهره‌شان نیست. فقط آرامشی دیده می‌شود که انگار از همین نزدیکی حضور گرفته‌اند. وقتی دعا تمام می‌شود، تازه معلوم می‌شود این جمع هر هفته باهم به زیارت می‌آیند؛ قراری ثابت که نزدیک به یک سال است پنجشنبه شب‌ها تکرار می‌شود.

از مسیر رفاقت تا مقصد زیارت

صحبت که بازمی‌شود، می‌گویند ماجرا از یک پیشنهاد ساده شروع شد؛ چند نفر از بچه‌ها تصمیم گرفتند آخر هفته‌ها پیاده به زیارت بیایند. حالا جمعشان بیشتر شده است و هر هفته بعد از نماز مغرب و عشا از مسجد حجت بن الحسن العسکری (ع) راه می‌افتند؛ مسجدی در محله گلشور که پایگاه بسیج شهید آخرتی نیز همان جافعال است؛ مسیری حدود یک ساعت که به گفته سجاد تیموری، بیشتر از پیاده روی، فرصتی برای کنارهم بودن است. سجاد می‌گوید: در



رد خاطرات حسین گروسی در «برزن آفتاب»

فقط دو خانه پابر جا مانده است

نجمه موسوی کاهانی احسین گروسی بچه محله پایین خیابان است. در کوچه‌ای که تا بلو «برزن آفتاب» جایش را به کوچه «وحدت ۱۹» داده است به دنیا آمده. او که بازنشسته راه آهن است، می‌گوید: به این منطقه می‌گفتند «باغ دولاب» و این کوچه هم اسمش «آفتاب» بود و با کوچه «شهید آفتابی» که سمت جوادیه است، فرق دارد. خانه مان‌انتهای کوچه فرعی بود که هفت خانه داشت و پنج تایش خراب شده است و فقط دو خانه سر جاییشان مانده‌اند. نبش کوچه به سمت بیرون، خانه حاج ملا بود؛ کارگاه قالی بافی داشت و خانواده‌هایی که نیاز داشتند، بچه‌هایشان را می‌فرستادند کار یاد بگیرند و درآمدی داشته باشند. این هم خانه ماست که چیزی از آن باقی نمانده اما هنوز دیوارهای آن سر جاییش است.



خانه شیخ حسین که کشاورز بود و خانه آبجی رقیه، مامای خوش اخلاق محله، دو خانه‌ای است که متروکه شده اما هنوز سر جاییش است. آبجی رقیه دیوار به دیوار مان بود؛ این قدر وارد بود که تا به مادر باردار نگاه می‌کرد، تشخیص می‌داد جنسیت بچه چیست. خدارحمتش کند؛ همه بچه‌های باغ دولاب را او به دنیا آورده است.

کوچه روبه رویمان یک فرعی داشت که خانه «ماشوسیه» آنجا بود. چشمان گرد و درشتی داشت با پوست تیره و هیکل درشت. کفتر باز بود و وقتی ما از سر کنجکاو می‌آمدیم پرنده‌ها را ببینیم، چشم‌هایش را گرد می‌کرد و نگاهش را می‌چرخاند سمت ما. می‌ترسیدیم و فرار می‌کردیم.



این درخت در حیاط خانه «کبل عباس تخم مرغی» بود. عطر فروش سیار بود. شیشه‌های عطر فرانسوی را در جعبه می‌گذاشت و می‌رفت سمت حرم. وقتی سلام می‌کردیم با سرنگ‌های کوچک به ما عطر می‌پاشید و ذوق می‌زدیم. وقتی که می‌خواستیم مهمانی برویم، خودمان را می‌رساندیم به کبل عباس تا سلام کنیم و خوشبو شویم.